

فرگه، ویتگنشتاین و استدلال زبان خصوصی^۱

سروش دباغ* - رضا مثمر**

مقدمه: یکی از بحث‌انگیزترین موضوعاتی که ویتگنشتاین در کاوش‌های فلسفی^۲ بدان پرداخته، بحث استدلال زبان خصوصی است. بنا به نظر ویتگنشتاین، یک کاربر زبان هیچ دسترسی ویژه‌ای به اندیشه‌ها، احساسات و عواطف خود ندارد. به بیان دیگر، شیوه‌ای که کاربر زبان در ابراز اندیشه‌ها، احساسات و عواطف خود به کار می‌گیرد، نمی‌تواند شخصی و خصوصی باشد. واژگان و جملات به صورت شخصی و خصوصی افاده معنا نمی‌کنند. استدلال ویتگنشتاین مبتنی است بر تمایز «صحیح/ آنچه به نظر صحیح می‌آید». طبق نظر او، اگر کاربر زبان مختار باشد که واژه‌ها و جمله‌ها را به شیوه‌ای خصوصی و شخصی به کار ببرد، آنگاه تمایز مذکور، در مقام یک هنجار زبانی، بی‌معنی و نامربوط خواهد بود. به بیان دیگر، در چنین وضعیتی ما نمی‌توانیم تلقی درستی از ضابطه‌مندی کاربرد یک واژه در سیاق‌های مختلف، به دست دهیم. مدل کلام فوق این است که کل ایده معناداری زیر سؤال خواهد رفت. در کنار این، فرگه در مقاله مشهورش تحت عنوان «اندیشه^۳»، استدلال‌هایی را به نفع عینی بودن معنا مطرح می‌کند. چنان‌که او می‌گوید، در بحث پیرامون مقوله «معنا»، باید تمایز میان تصور (تصویر ذهنی)^۴ و اندیشه را در نظر داشت. ایده تماماً خصوصی و شخصی، سوژکتیو، و مرتبط با تصویر ذهنی است؛ در حالی که اندیشه عمومی و همگانی، ابژکتیو، و مرتبط با معنی می‌باشد. به بیان دیگر، تصویر ذهنی هیچ نقشی، به لحاظ دلالت‌شناختی^۵ در شکل‌گیری معنی ندارد (برخلاف آنچه لاک، هیوم، و میل می‌گویند). فرگه برای اینکه بتواند تمایز میان اندیشه و معنی را توجیه کند، به عالم مُثُل افلاطونی متوسل می‌شود. بنا به نظر او، همه کاربران زبان به معانی جمله‌ها دسترسی دارند، چرا که این معانی مستقل از ایشان در عالمی افلاطونی جای دارند. این در حالی است که ایده‌ها و تصاویر ذهنی هر کاربر زبان فقط در دسترس خود اوست. به نظر می‌رسد ویتگنشتاین در صورت‌بندی استدلال زبان خصوصی خویش متأثر از فرگه است، گرچه دیدگاه افلاطونی فرگه را تأیید نمی‌کند.

* عضو هیئت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران
** کارشناس ارشد فلسفه، دانشگاه شهید بهشتی

در این مقاله می‌کوشیم تبیینی به دست دهیم از اینکه نظریه فرگه در باب معنا و عینیت آن چگونه در استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین به کار گرفته شده است. بدین منظور، ابتدا به بحث استدلال تبعیت از قواعد خواهیم پرداخت که نقش مهم و معتنا بهی در فهم بحث استدلال زبان خصوصی در منظومه معرفتی ویتگنشتاین دارد. در این راستا، می‌کوشیم تلقی ضد واقع‌گرایانه^۶ از معنا را نقد کنیم و دلایلی در تأیید تلقی واقع‌گرایانه^۷ از معنا ارائه کنیم - در این تلقی، کاربر زبان هنگام به کار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف در برابر الگوهای زبانی^۸، پاسخگو^۹ است. با این کار خواهیم توانست تمایز میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید» را از منظر دلالت‌شناختی توضیح دهیم. بخش نخست، حجم زیادی از مقاله را به خود اختصاص داده است. از آنجایی که قرائت ضدواقع‌گرایانه در ادبیات ویتگنشتاین پژوهی قرائت شایعی است، و در عین حال صورتبندی ما از استدلال زبان خصوصی مبتنی بر تلقی واقع‌گرایانه از معناداری است، نقد تلقی ضدواقع‌گرایانه از ویتگنشتاین در اینجا ضروری می‌نماید. در واقع پرداختن به قرائت ضدواقع‌گرایانه در این مقاله فی حدنفسه موضوعیت ندارد، بلکه طریقت دارد و مسیر را برای پرداختن به استدلال زبان خصوصی و تلقی فرگه از مقوله معناداری هموار می‌سازد. در ادامه، استدلال زبان خصوصی را در پرتو تلقی واقع‌گرایانه از معنی بازخوانی می‌کنیم. سوم، تلقی فرگه از معنی را به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهیم. سرانجام، استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین را با تلقی فرگه‌ای معنی مقایسه خواهیم کرد. نتیجه بحث چنین خواهد بود که عینیت معنی در مفهوم فرگه‌ای آن تأثیر زیادی بر استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین داشته است.

۱) استدلال تبعیت از قاعده

برای به دست دادن صورت‌بندی موجهی از استدلال زبان خصوصی، در ابتدا باید استدلال تبعیت از قاعده را مورد بررسی قرار داده و درباره ضابطه‌مندی کاربریست واژه‌ها و معیار هنجاری‌ای که درستی و نادرستی کاربریست واژگان را تعیین می‌کند، بحث کنیم. از آنجا که استدلال تبعیت از قاعده بر تمایز «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» و وجود الگوهای زبانی کاربریست واژه در سیاق‌های گوناگون بنا شده است، بحث‌هایی که ویتگنشتاین متأخر در این باب انجام داده، در درک بهتر استدلال زبان خصوصی، که آن هم مبتنی بر تمایز «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» می‌باشد، یاری‌مان می‌دهد.^{۱۰}

حال پردازیم به استدلال تبعیت از قاعده. ناتوانی یک دانش‌آموز در به زبان آوردن و صورت‌بندی نظری چگونگی تبعیت از یک قاعده، مثلاً قاعده «افزودن ۲»، لب استدلال تبعیت از قاعده است. هر توضیح و تفسیری نیازمند تفسیری دیگر است، و سلسله تفسیرها بی‌پایان است. بنابراین هیچ

معیار هنجاری صورت‌بندی شده‌ای^{۱۱} برای تفکیک میان درستی و نادرستی تبعیت از یک قاعده وجود ندارد. ما در پی آنیم که فرایند چگونگی تبعیت از یک قاعده را روشمند ساخته و الگویی متعین و پیشاپیش موجود در این باب ارائه دهیم، اما هیچ تلقی نظری نهایی شده‌ای در این میان یافت نمی‌شود. ویتگنشتاین می‌گوید:

... حالا از دانش‌آموز می‌خواهیم یک دنباله را (مثلاً ۲+) را بعد از ۱۰۰۰ هم ادامه دهد - و او می‌نویسد ۱۰۰۰، ۱۰۰۴، ۱۰۰۸، ۱۰۱۲. ما می‌گوییم: «انگار حواست پرت است!» - او متوجه نمی‌شود. ما می‌گوییم: «قرار بود دوتا دوتا اضافه کنی [قاعده افزودن ۲]. نگاهی به شروع دنباله ببنداز» او پاسخ می‌دهد: «بله، اشتباه کرده‌ام؟ فکر می‌کردم باید اینطوری انجام دهم.» - یا فرض کنید با انگشت به دنباله اشاره کند و بگوید: «اما من که مثل قبلی‌ها انجام داده‌ام.» - هیچ فایده‌ای ندارد که بگوید: «یعنی نمی‌فهمی؟ مگر نمی‌بینی...؟» - و باز مثال‌ها و توضیحات قبلی را تکرار کنید.^{۱۲}

مطابق نظر ویتگنشتاین، چنین فهم صورت‌بندی شده‌ای که بر اساس آن بتوان از قواعد تبعیت کرد، وجود ندارد. البته مدلول کلام فوق این نیست که پیروی کردن از قواعد غیرروشمند و بی‌ضابطه است، بلکه شیوه درست تبعیت از یک قاعده هنگامی آشکار می‌شود که ما آن قاعده را در ساحت عمل به کار گیریم. درباره شیوه درست تبعیت از یک قاعده نمی‌توان نظریه‌پردازی کرد و آنرا بیان نمود. نمی‌توان آنرا در قالب یک گزاره صورت‌بندی کرد، چرا که تبعیت موجه از این گزاره اخیر نیز مبتنی بر صورت‌بندی گزاره دیگری است و... در این حالت با تسلسلی مواجه می‌شویم که نهایی بر آن مترتب نیست. ویتگنشتاین می‌نویسد:

شخص حواس‌پرته‌ی که با فرمان «به راست راست!» به چه می‌پیچد، و سپس به پیشانی خود می‌کوبد و می‌گوید «آه! به راست راست!» و به راست می‌پیچد - چه چیز او را متوجه اشتباهش کرد؟ یک تفسیر؟^{۱۳}

و:

این که واژه‌ای را به کار می‌بریم بی‌آنکه توجیهی برایش داشته باشیم، به این معنا نیست که حق نداریم آن را به کار ببریم.^{۱۴}

بنابر رأی ویتگنشتاین، مرد حواس‌پرت در یک آن^{۱۵} می‌فهمد که عمل درست کدام است. مسئله این است که مرد حواس‌پرت با چرخش به راست عمل صحیح را انجام می‌دهد، هرچند نمی‌تواند استدلالش را به زبان آورده، صورت‌بندی نظری بدان بخشد. به بیان دیگر، می‌توان گفت که او آن عمل را در ابتدا از آن رو اشتباه انجام داد که عمل درست را دریافته بود. اما بعد، در یک آن می‌فهمد مرتکب عمل اشتباهی شده، فلذا به سمت راست می‌چرخد. استدلال و توجیه او برای انجام این کار

نمی‌تواند صورت‌بندی نظری شود و در قالب کلمات ریخته شود، چرا که هر صورت‌بندی‌ای که در این میان به دست داده شود، برای احراز توجیه معرفت‌شناختی خود نیازمند صورت‌بندی نظری دیگری است و حد یقینی بر این روند مترتب نیست. اما مدلول کلام فوق این نیست که به راست چرخیدن آن شخص موجه نیست. او چگونگی تبعیت از قاعدو «به راست راست» را در یک آن درمی‌یابد. این را می‌توان نوعی توجیه معرفتی دانست، هرچند توجیهی که نمی‌تواند در قالب کلمات ریخته شود.

در واقع، فحوای استدلال تبعیت از قاعده این است که به جای آنکه به قواعد و تفسیرهای آنها عطف نظر کنیم تا تبیینی از چگونگی تکون قیود هنجاری به دست دهیم، بر روی چگونگی به کار بسته شدن واژگان در مقام عمل تمرکز کنیم. نفس استفاده‌ای که ما کاربران زبان در طول زمان از واژگان در سیاق‌های مختلف می‌کنیم، در ظهور و بروز هنجارمندی‌ای که در پی به دست دادن تبیینی از آنیم، نقشی بی‌بدیل ایفا می‌کند. در اینجا ما به عنوان کاربر زبان با مشارکت در به کار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف، نقشی محوری در تکون معیار هنجارمندی داریم. مشارکت و مساهمت کاربران زبان در به کار بستن فعالانه واژگان در سیاق‌های مختلف نقشی محوری در به دست دادن متافیزیک معیار هنجاری تفکیک میان کاربرست صحیح و سقیم واژگان ایفا می‌کند.

البته تلقی دیگری نیز از استدلال تبعیت از قاعده وجود دارد که باید آن را در نظر بگیریم. از آنجا که این طرز تلقی شکاکانه و نوع مواجهه آن با معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربرست واژگان، تمایز «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» را بی‌اعتبار می‌کند، لازم است این تلقی شکاکانه را مورد نقد و بررسی قرار داده تا بتوانیم تلقی‌ای واقع‌گرایانه در باب معنی و معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربرست واژگان به دست دهیم.

۱-۱) تلقی ضدواقع‌گرایانه از معنی

مطابق تلقی ضدواقع‌گرایانه و شکاکانه از استدلال تبعیت از قاعده ویتگنشتاین، آنچه که ما به نحو شهودی و مبتنی بر عقل متعارف معنای یک واژه قلمداد می‌کنیم، وجود ندارد. تنها چیزی که هست و می‌تواند کاربرد آتی یک واژه را معین کند کاربرست‌های پیشین آن واژه است.

اجازه دهید تلقی شکاکانه از سخن ویتگنشتاین را دقیق‌تر بررسی کنیم. طبق نظر کریپکی^{۱۶} - که مؤثرترین قرائت شکاکانه را از ویتگنشتاین ارائه کرده است - لبّ استدلال تبعیت از قاعده در کاوش‌های فلسفی عبارت است از اینکه واقعیتی تحت عنوان «معنی» وجود ندارد و همه آنچه ما در زبان داریم حاصل توافق (قرارداد) است. مثلاً من اینک می‌نویسم «+». این نشانه چه معنایی دارد؟ در نگاه اول به نظر می‌رسد هرگاه با این نشانه مواجه شویم، این نشانه دلالت بر جمع کردن می‌کند. وقتی آموزگاری روی تخته می‌نویسد « $47+52=?$ » و از دانش‌آموزانش می‌خواهد جواب را پیدا کنند، گمان ما این است که دانش‌آموزان می‌دانند باید چه کنند. یعنی ما معتقدیم آنها باید آن دو عدد را با هم

«جمع» کنند. چرا چنین فکر می‌کنیم؟ زیرا «+» متضمن جمع کردن است. طبق برداشت کریپکی، تنها معنایی که از نشانه «+» مستفاد می‌گردد جمع کردن است و این علامت صرفاً تا به حال بر این معنا دلالت می‌کرده است؛ اما هیچ ضمانتی درباره معنای کنونی و آتی نشانه «+» وجود ندارد. ما فقط می‌توانیم درباره کاربردهای پیشین نشانه‌ها و واژه‌ها سخن بگوییم. کاربردهای پیشین دلالتی در باب معنای کنونی یا آتی آنها نمی‌کنند. از اینرو، در مورد ضابطه‌مند بودن کاربردها و واژگان در سیاق‌های مختلف نیز ما نمی‌توانیم در باب کاربردهای کنونی یا آتی واژگان چیزی بگوییم. همانطور که کریپکی می‌گوید:

هیچ واژه‌ای نمی‌تواند هیچ معنایی داشته باشد. هر بار که واژه‌ای را به کار می‌بریم، تیری در تاریکی پرتاب می‌کنیم؛ مقصود کنونی ما [از به کار بستن آن واژه]، می‌تواند به گونه‌ای تفسیر شود که با هر آنچه که خود می‌خواهیم، مطابقت داشته باشد. بنابراین [در به کار بردن یک واژه]، نه مطابقتی در کار است [با کاربردهای قبلی آن] و نه مغایرتی.^{۱۷}

پس، بر طبق نظر کریپکی، من مجازم بنویسم «+» و منظورم چیزی به جز آن چیزی باشد که تا بحال معنی آن بوده است. مثلاً ممکن است کسی بگوید که از حالا به بعد، معنایی که من از نشانه «+» مراد می‌کنم عبارت است از این که اگر دو عددی که در دوسوی این علامت قرار می‌گیرند کوچکتر از ۵۰ باشند، آنها را باید با هم جمع کرد، والا نتیجه مساوی ۵۰ است. به عنوان مثال، اگر داشته باشیم « $53 + 69 = ?$ » = $37 + 23$ »، مطابق با این تلقی، پاسخ عبارتست از ۶۰. و اگر داشته باشیم « $53 + 69 = ?$ »، پاسخ برابر با ۵۰ خواهد بود. بنابراین، مطابق تلقی کریپکی از ویتگنشتاین، چنین نیست که قیود هنجاری، چگونگی کاربردها و اثره را تحدید می‌کنند. چیزی تحت عنوان معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربردها و واژگان وجود ندارد. ما می‌توانیم نشانه‌ها را به نحو دلخواهی و گزافی در سیاق‌های مختلف به کار بندیم و از آنها تعیین مراد کنیم. به تعبیر دیگر، زمانیکه ما درباره معنا و چگونگی تکون آن سخن می‌گوییم، مرادمان بررسی شرائط صدق^{۱۸} کاربردها و واژگان نیست. در مقابل، طبق ادعای کریپکی آنچه مطمح نظر است، شرائط اظهارپذیری^{۱۹} است، یعنی شرایطی که از سوی جامعه کاربران زبان هنگام کاربردها و واژگان در سیاق‌های مختلف به رسمیت شناخته می‌شود. در غیاب وجود شرایط صدق برای الگوهای کاربردها و واژگان در سیاق‌های مختلف، ضابطه‌مندی کاربردها و واژگان مبتنی است بر به فعلیت رسیدن قابلیت‌ها و استعدادها و ابزاری یکی کاربر زبان توسط سایر کاربران زبان یک جامعه زبانی؛ به نحوی که کاربر زبان جدید هنگام به کار بستن واژه در سیاق‌های مختلف به مانند سایرین از واژه تعیین مراد می‌کند. همین و بس. تکون معانی واژگان، در این نگاه، صدق و کذب‌بردار نیستند. اگر بخواهیم سخن کریپکی را در قالبی منطقی صورت‌بندی کنیم،^{۲۰} قرائت وی از آراء ویتگنشتاین در بحث استدلال تبعیت از قاعده، و در باب معنی، بدین صورت خواهد بود:

مقدمه ۱: معنی = نشانه + تفسیر

مقدمه ۲: چیزی تحت عنوان تفسیر مشخص و معین وجود ندارد

نتیجه: چیزی تحت عنوان معنا وجود ندارد.

در این خوانش، مطابق نظر کریپکی، نظریه معناداری ویتگنشتاین مشتمل بر دو جزء است: جزء اول «نشانه» است که خالی از هنجار^{۲۱} است. مثلاً وقتی کسی نشانه‌هایی چون «+» یا «۱۲!» یا « X^2 » را می‌نویسد، این نشانه‌ها هیچ معنایی از پیش خود ندارند. آنها بی‌هنجار و فاقد هرگونه نیروی هنجاری^{۲۲} هستند. در واقع، جزء دوم معناست که هنجاری است، و به نشانه مرده^{۲۳} جان بخشیده و آن را معنادار می‌سازد. و همین است که باعث می‌شود در معادله ریاضیاتی « $۱۰۶ = ۵۹ + ۴۷$ »، نشانه «+» متضمن معنای جمع کردن باشد. به نظر کریپکی، لبّ استدلال تبعیت از قاعده عبارتست از نفی ضابطه‌مند بودن کاربرست یک واژه در سیاق‌های مختلف. به دیگر سخن، هر نامزدی که برای ایفای نقش تفسیرکنندگی یا ضابطه‌مندکنندگی کاربرست یک واژه معرفی شود، نهایتاً واقعیتی دیگر درباره آن نشانه مرده است و فاقد نیروی هنجاری خواهد بود. چرا که هر تفسیری خود به ناچار با نشانه‌های مرده دیگری بیان می‌شود و بنا به فرض، نشانه مرده نمی‌تواند هنجارمندی فراهم کند. در واقع اگر نشانه بی‌هنجار نمی‌تواند معیار هنجاری‌ای به دست دهد تا به مدد آن صحت و سقم کاربرست واژگان سنجیده شود، لاجرم هر نشانه اضافی دیگری نیز همین وضعیت را خواهد داشت و نمی‌تواند موجد هنجارمندی گردد. تنها چیزی که خواهیم داشت، سلسله‌ای بی‌پایان از تفسیرها خواهد بود که ذاتاً فاقد هرگونه نیروی دلالت‌شناسانه هستند. علاوه بر این، این فرایند حد یقفی ندارد و ما با یک تسلسل بی‌انتهای روبه‌رویم. هر قدر بیشتر سعی کنیم به معیاری هنجاری برای احراز صحت و سقم کاربرست واژگان نائل آییم از آن دورتر می‌شویم، و هرگز به چنین معیاری نخواهیم رسید. بنابراین، واقعیتی به نام «معنی» وجود ندارد. چیزی تحت عنوان «شرایط صدق» وجود ندارد که در پرتو آن بتوان کاربرست صحیح و سقیم واژگان در سیاق‌های مختلف را از یکدیگر تفکیک کرد. نقل قول زیر از ویتگنشتاین را در نظر بگیرید:

«اما قاعده چگونه می‌تواند آنچه را که در این نقطه باید انجام دهم، نشانم دهد؟ بنا به تفسیری، هر آنچه انجام دهم مطابق قاعده است.» - آنچه باید بگوییم این نیست، بلکه باید بگوییم: هر تفسیری، خود نیز به همراه آنچه تفسیر می‌کند، پا در هواست، بنابراین هیچ کمکی [به تفسیر آن] نمی‌کند.^{۲۴}

و:

پارادوکس ما این است: هیچ روالی را نمی‌توان با قاعده‌ای مشخص کرد، زیرا هر روالی را می‌توان با هر قاعده‌ای وفق داد. پاسخ این است: اگر می‌توان هر چیزی را با قاعده‌ای مطابق کرد، پس می‌توان کاری هم کرد که مغایر آن شود. پس نه مطابقتی در کار است نه مغایرتی.^{۲۵}

هر قاعده‌ای را می‌توان به طرق نامحدودی تفسیر کرد، زیرا چیزی تحت عنوان ضابطه و معیار برای تفکیک میان درستی و نادرستی کاربرست واژگان وجود ندارد. با چنین نتیجه‌گیری شکاکانه‌ای نقش سایر کاربران زبان صرفاً عبارت خواهد بود از سوق دادن فرد به بکار بستن یک واژه به همان شیوه‌ای که سایرین آن را به کار می‌برند. کریپکی این شرایط را شرایط اظهارپذیری می‌نامد. آنچه در جامعه کاربران زبان رخ می‌دهد عبارتست از اینکه سایر کاربران زبان، شخص را به نحوی برمی‌انگیزانند که واژگان را بمانند ایشان در سیاق‌های مختلف به کار گیرد و از این طریق وارد داد و ستد معنایی و ارتباط کلامی با جامعه زبانی شود.

می‌توان بحث را چنین جمع‌بندی کرد: قرائت شکاکانه کریپکی از ویتگنشتاین مبتنی بر تلقی دوجزئی^{۲۶} از معنی است، که مطابق آن، معنی متشکل از دو مؤلفه است. نخستین جزء، نشانه مرده است که فاقد هنجار است و نیروی دلالت‌شناختی ندارد و نیاز دارد که معنا دار شود. مؤلفه دوم متضمن معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربرست واژگان است که خود نشانه مرده‌ای دیگر خواهد بود و نیازمند تفسیری دیگر. بنابراین معیاری برای کاربرست صحیح و سقیم واژگان در سیاق‌های مختلف وجود ندارد. بدین سان با تسلسلی بی‌انتهای روبه‌رو می‌شویم. نتیجه این که چیزی تحت عنوان الگوهای هنجاری‌ای که متضمن بدست دادن شرائط صدق و کذب کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف باشند، وجود ندارد. مدلول کلام فوق این است که واقعیتی تحت عنوان معنا وجود ندارد. همه آنچه که می‌توانیم درباره معنا بگوییم عبارتست از شرایط اظهارپذیری، که بر طبق آن، تحت شرایطی پذیرفته شده، قابلیت‌های زبانی یک کاربر زبان توسط سایر کاربران جامعه زبانی به نحوی به فعلیت می‌رسد که یک واژه را نظیر ایشان به کار برده، از آن تعیین مراد کند.^{۲۷}

۲-۱) رد تلقی ضد واقع‌گرایانه از معنی

همانگونه که دیدیم، مطابق با تلقی ضدواقع‌گرایانه و شکاکانه از ویتگنشتاین، کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف تحت سیطره الگوهای زبانی نیست و معیاری برای تفکیک میان صحت و سقم کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف وجود ندارد.

اما قرائت بدیلی نیز از رأی ویتگنشتاین وجود دارد. می‌توانیم آنرا در مقابل تلقی ضدواقع‌گرایانه، تلقی واقع‌گرایانه از ویتگنشتاین بخوانیم. بنابراین دیدگاه، کاربر زبان در بکار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف دلائلی در دست دارد، هر چند نمی‌تواند آن دلائل را به صورت نظری

صورت‌بندی نماید. چنین نیست که ویتگنشتاین با تمسک جستن به نظریه معنای دوجزئی، تلقی شکاکانه‌ای از معنی به دست داده باشد. در مقابل، لب سخن استدلال تبعیت از قاعده نفی تلقی دوجزئی از معناست. مطابق با این تلقی، معنی شامل دو مؤلفه جدا از یکدیگر نیست، بلکه صرفاً مشتمل بر یک جزء است. چیزی تحت عنوان نشانه مرده بی‌هنجاری که نیازمند جان‌بخشی باشد در کار نیست. نباید فرض کنیم ابتدائاً نشانه‌ای هست و سپس یک جزء هنجاری بدان افزوده می‌شود تا هنجارمندی را فراهم آورد. در اینجا فقط یک چیز داریم: «نشانه - در - کاربرد»، که می‌توان آن را در مقابل با تلقی دوجزئی از معنا، تلقی یک‌جزئی یا وحدت‌گرایانه^{۲۸} قلمداد کرد. این تلقی وحدت‌گرایانه قادر است آنچه را که ما در پی آنیم، یعنی ضابطه‌مندی کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف فراهم آورد. بنابراین، ما الگوهای هنجاری‌ای برای ضابطه‌مند ساختن کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف در دست داریم، الگوهایی که تنظیم‌کننده چگونگی به کار بسته شدن و افاده معنا کردن واژگان در سیاق‌های مختلف‌اند.

در این تلقی واقع‌گرایانه، مفهوم «ورزیدن»^{۲۹} در آثار ویتگنشتاین متأخر را باید در معنای هنجاری^{۳۰} فهمید، نه معنای توصیفی و جمع‌گرایانه^{۳۱}. ورزیدن در معنای هنجاری متضمن این نکته است که نفس‌کاری که ما کاربران زبان با واژگان در سیاق‌های مختلف انجام می‌دهیم معنا را پدید می‌آورد. در واقع، تکون معنا چیزی است از جنس ورزیدن مستمر در مقام عمل. هیچ صورت‌بندی و تبیین نظری‌ای از چگونگی تکون معنا نمی‌توان بدست داد؛ چرا که همیشه بقیتی از آن بر جای می‌ماند که صورت‌بندی نظری نمی‌تواند آن را کماهو حقه تبیین نماید. به تعبیر دیگر، به دست دادن تبیینی از چگونگی تکون الگوهای هنجاری صحت و سقم کاربرست واژگان مبتنی بر صورت‌بندی نظری نیست. می‌توان از الگوهای هنجاری سخن به میان آورد، اما الگوهایی که در مقام عمل و بر اثر اشتغال کاربران زبان به ورزیدن پدیدار می‌شوند. صدق و کذب و استدلال‌ورزی در این تلقی به حساب می‌آیند، اما به جای هویدا شدن در بحث و فحص نظری - استنتاجی و هر آنچه در قالب کلمات ریخته می‌شوند و به بیان می‌آیند، این مقولات در مقام عمل و بر اثر ورزیدن مستمر کاربران زبان بروز و ظهور پیدا می‌کنند:

او چگونه می‌تواند بداند که یک الگو را چگونه ادامه دهد، هر قدر هم راهنمایی‌اش کنید؟ - خب، خود من چگونه می‌دانم؟ - اگر معنی‌اش این است که «آیا دلایلی دارم؟» پاسخ این است: دلایل من به زودی ته می‌کشد و آنگاه بی‌آنکه دلیلی داشته باشم، عمل می‌کنم.^{۳۲}

توجیه و دلیل‌آوری^{۳۳} در جایی به پایان می‌رسد و ما کاربران زبان نمی‌توانیم دلیلی اقامه کنیم له این مدعا که معنای یک واژه چگونه تعیین می‌یابد. البته مدلول کلام فوق این نیست که برای به کار بستن صحیح یک واژه هیچ دلیلی در دست نیست، بلکه صرفاً نشان می‌دهد که نمی‌توان چگونگی

تکون معنای یک واژه را در قالب جمله یا گزاره بیان نمود. قیود هنجارای که کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف را معین می‌کنند در قالب کلمات نمی‌توانند ریخته شوند. تلقی وحدت‌گرایانه از معنی می‌کوشد نشان دهد که چگونه اشتغال کاربر زبان به ورزیدن می‌تواند از عهده این مهم برآید؛ به نحوی که حدود و ثغور معنا را روشن ساخته، آن‌را واجد قیود هنجارگذار گرداند.

آنچه کاربرد واژه‌ها را ضابطه‌مند می‌کند و معیار درستی و نادرستی آن را تأمین می‌کند، رفتار ما کاربران زبان با واژگان است در مقام عمل و چگونگی به کار بستن آنها، نه گفتار ما. به همین سبب کاربر زبان نقشی محوری در بروز و ظهور هنجارمندی ایفا می‌کند. به بیان دیگر، منشأ هنجارمندی^{۳۴} و شرایط صدق کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف در رفتار زبانی ما کاربران زبان و کاری که ما با واژگان در مقام عمل انجام می‌دهیم^{۳۵} مندرج است نه در گفتار ما. به نظر می‌رسد آنچه ویتگنشتاین در بحث استدلال تبعیت از قاعده می‌کوشد نشان دهد، همین مطلب است. او یک تلقی غیرنظریه‌ای^{۳۶} از الگوهای هنجاری کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف ارائه می‌کند، که طبق آن، کاربر زبان نقشی محوری و اصلی در فهمیدن و درک یک قاعده، به شیوه‌ای غیراستنتاجی، دارد. ویتگنشتاین می‌نویسد:

این واقعیت نشان می‌دهد که برای فراچنگ آوردن و درک یک قاعده، راهی هست که تفسیر نیست، بلکه در آنچه موارد بالفعل «تبعیت از قانون» یا «تخلف از آن» می‌نامیم. بروز می‌کند.^{۳۷}

به نظر می‌رسد کربیکی در تفسیر خود از بحث استدلال تبعیت از قاعده، این قطعه از فقره ۲۰۱ را نادیده گرفته است.^{۳۸} در فقره ۲۰۱، ویتگنشتاین در این باب سخن می‌گوید که درک یک قاعده، فی‌نفسه، یک تفسیر نیست، والا ما با تسلسلی بی‌انتهای از تفاسیر مواجه می‌شویم که هرگز به پایان نمی‌رسد. در عوض، فراچنگ آوردن و درک قاعده‌ها می‌تواند به شیوه‌ای غیرنظریه‌ای محقق شود، اما نمی‌تواند با به زبان آوردن و ارائه تفسیری دیگر انجام گیرد. سلسله تفاسیر در نقطه‌ای باید قطع گردد. در مقابل، فراچنگ آوردن قاعده را باید به شیوه‌ای پیشانظری^{۳۹} درک کرد. برای فهم یک قاعده، باید ورزیدن پیشه کرد و در مقام عمل با به کار بستن قاعده، چگونگی تبعیت از آن‌را دریافت؛ بحث و فحص نظری در این میان از ما دستگیری نمی‌کند.

بنابر آنچه آمد می‌توان نتیجه گرفت که طبق تلقی واقع‌گرایانه از آراء ویتگنشتاین، الگوهای هنجاری کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف، واقعی‌اند به این معنا که رفتار دلیل‌آفرین^{۴۰} واژگان در سیاق‌های مختلف بدین الگوهای کاربرست واژگان پاسخگوست. کاربران زبان هنگام استعمال واژه‌ها در سیاق‌های مختلف، ناگزیرند از این الگوها تبعیت کنند. در این حالت، می‌توان تلقی‌ای ارائه کرد که به لحاظ دلالت‌شناختی، تمایز میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید» را لحاظ کند. علاوه بر این، از آنجا که الگوهای زبانی‌ایکه متکون صحت و سقم کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف‌اند، جدای

از واژگان وجود ندارند، کاربران زبان نقشی بی‌بدیل و حذف‌ناشدنی در ظهور و بروز این الگوهای هنجاری کاربری و واژگان در سیاق‌های مختلف دارند.

۲) استدلال زبان خصوصی

تا اینجا با بحث تبعیت از قاعده آشنا شدیم، و دیدیم که چگونه می‌توان تلقی‌ای از ضابطه‌مندی و معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربری واژگان به دست داد. حال اجازه دهید بر اساس تمایز دلالت‌شناسانه میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌رسد» که نقشی محوری در قرائت واقع‌گرایانه از تئوری معناداری ویتگنشتاین دارد، استدلال زبان خصوصی را بررسی کنیم.

استدلال زبان خصوصی در کاوش‌های فلسفی متضمن این معناست که یک کاربر زبان، هیچ دسترسی ویژه‌ای به اندیشه‌ها، احساسات و عواطف خود ندارد. شیوه‌ای که کاربر زبان برای ابراز اندیشه‌ها، احساسات و عواطف خود به کار می‌گیرد نمی‌تواند دلبخواهی و خصوصی باشد. زیرا اگر کاربر زبان مختار باشد که واژگان و جمله‌ها را به نحو دلبخواهی به کار بگیرد، دیگر نمی‌توان تلقی‌ای از هنجارمندی و معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربری واژگان به دست داد. مدلول کلام فوق این است که چیزی تحت عنوان الگوهای هنجاری کاربری واژه، که کاربر زبان هنگام به کار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف در قبال آنها پاسخگو و مسئول باشد، وجود ندارد. به بیان دیگر، تفکیک دلالت‌شناختی میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌رسد» رنگ می‌بازد، و این بدانجا می‌انجامد که دیگر چیزی به نام «معنی» وجود نخواهد داشت. و چون ما با دیگر کاربران زبان وارد دیالوگ می‌شویم و داد و ستد معنایی می‌کنیم، داد و ستدی که متوقف بر وجود تفکیک دلالت‌شناختی میان «صحیح/آنچه صحیح به نظر می‌رسد» می‌باشد، پس زبان خصوصی در معنای یاد شده وجود ندارد.

برای روشن‌تر شدن مدعیات فوق، مثال ذیل را در نظر بگیرید. فرض کنید کاربر زبانی در مقام کسی که مبادرت ورزیده به پی‌افکندن یک زبان خصوصی، یکی از احساس‌هایی را که تجربه کردی، در زبان با نشانه S نشان می‌دهد، و از طریق این نشانه به آن احساس ارجاع می‌دهد. بنابراین اگر او در آینده باز با چنین احساسی مواجه شود، می‌تواند با رجوع به درون خود و با یادآوری آن احساس پیشین، این احساس جدید را نیز S بخواند. در چنین حالتی، تلقی‌ای از الگوهای هنجاری کاربری واژه در سیاق‌های مختلف وجود دارد که طبق آن، تمایز میان صحیح و آنچه به نظر صحیح می‌آید معنادار است.

اما درباره کاربری نشانه S در زمان حاضر چه می‌توان گفت؟ چگونه می‌توانیم در سیاق‌های مختلف، میان کاربرد صحیح و ناصحیح نشانه S تمایز قائل شویم؟ آیا معیاری برای احراز درستی و نادرستی کاربری واژه وجود دارد که بتوان آنرا در این میان به کار گرفت؟ اگر شیوه به کارگیری نشانه S در سیاق‌های مختلف تماماً وابسته به کاربر زبان باشد، چگونه می‌توان تلقی‌ای درباره تمایز میان

کاربست صحیح و سقیم این نشانه در سیاق‌های متفاوت به دست داد؟ به نظر می‌رسد تلقی‌ای که متضمن معیار صحت و سقم کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف باشد به نحویکه کاربر زبان خود را در قبال آن پاسخگو بداند در دست نیست. اگر چنین باشد، دیگر نمی‌توان به لحاظ دلالت‌شناختی از تفکیک میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» سخنی به میان آورد؛ در حالی که وجود این تمایز برای کاربر زبان ضروری است تا بتواند ارتباط کلامی و داد و ستد معنایی برقرار کند و اندیشه‌ها و تصوراتش را به شیوه‌ای قابل فهم بیان کند. از آنجا که ما کاربران زبان ناچاریم برای ضابطه‌مندی کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف و قابل فهم کردن منظورمان به الگوهای هنجاری کاربست واژه متوسل شویم، بنابراین هر تلقی‌ای که به انکار وجود معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربست واژگان بینجامد، از منظر دلالت‌شناسانه نامعقول و فاقد توجیه است. تمایز میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌رسد» پیوند تنگاتنگی با وجود الگوهای هنجاری کاربست واژگان دارد:

بی‌شک تعریف، برای تثبیت معنای یک واژه کاراست. - حُب، این کار دقیقاً با متمرکز کردن توجه من انجام می‌شود؛ چون به این طریق، من رابطه میان نشانه و احساس را در [ذهن] خودم حکم می‌کنم. - اما «حک کردن در [ذهن] خود» می‌تواند معنایش فقط این باشد که: این فرایند باعث می‌شود این ارتباط را در آینده به درستی به یاد بیاورم. اما برای مورد کنونی، ضابطه و معیاری برای صحت آن ندارم. آدم و سوسه می‌شود که بگوید: هرچه به نظر من درست بیاید درست است. و معنی این حرف، تنها این است که در اینجا نمی‌توان از «درست» سخن گفت.^{۴۱}

طبق نظر ویتگنشتاین، اگر می‌خواهیم تلقی‌ای از معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربست واژگان به دست دهیم، باید به تفکیک دلالت‌شناسانه و هنجاری میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌رسد» عنایت تام داشته باشیم. در غیر این صورت نمی‌توانیم مراد خویش را از کاربست‌های گوناگون واژه در سیاق‌های مختلف معین نماییم. بنابراین، شخص برای قابل فهم کردن معنای سخن‌اش هنگام به کار بستن واژه‌ها و جمله‌ها در سیاق‌های مختلف، باید در برابر الگوهای هنجاری کاربست واژه پاسخگو باشد. مفهوم پاسخگو بودن کاربر زبان به الگوهای زبانی هنجاری، هنگام بکار بستن واژی در سیاق‌های مختلف، تبیینی از تفکیک دلالت‌شناختی میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید» به دست می‌دهد که برای تکوین معنی ضروری است.

به طور خلاصه، استدلال زبان خصوصی مبتنی است بر عدم انکار وجود الگوهای هنجاری کاربست واژگان و همچنین تأکید بر پاسخگو بودن کاربر زبان به این الگوهای زبانی هنگام به کار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف. تفکیک دلالت‌شناختی میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» نقشی بی‌بدیل در این استدلال ایفا می‌کند. با احتساب این تفکیک دلالت‌شناسانه، ما هنگام به کارگیری واژگان در سیاق‌های مختلف، مرادمان را قابل فهم می‌کنیم.

۳) بحث فرگه در باره عینی بودن معنا

پایان قرن نوزدهم دوران شکوفایی و گسترش رویکردهای روانشناخت باورانه^{۴۲} به زبان و بحث‌های دلالت‌شناختی است. فیلسوفان بسیاری تمام اهتمام خویش را معطوف به پاسخگویی به این سؤال کرده بودند که زبان چگونه دلالت می‌کند و ما انسان‌ها چگونه می‌توانیم افکارمان را از طریق ارتباط کلامی و به واسطه زبان به یکدیگر منتقل کنیم. نتیجه دلبستگی این فیلسوفان به روانشناسی از یک سو، و علاقه آنها به سنت تجربی (به خصوص به آثار لاک و برکلی) از سوی دیگر، تبدیل شدن «تصور» به محوری‌ترین مفهوم در آثار فلسفی آن دوران بود. به نظر این روانشناخت باوران هر گونه پژوهشی در زبان باید پژوهشی باشد که به موجودات ذهنی بپردازد چرا که هر واحد زبانی تنها زمانی فهمیده می‌شود که تصویری را تداعی کند. به این ترتیب تصور یگانه چیزی است که ضامن دلالت و معنی‌داری واژه‌ها و جمله‌ها است.

فرگه در مقدمه مقاله «اندیشه» به صراحت هدف خود را نقادی این رویکردهای روانشناخت باورانه به زبان می‌شناساند. وی با تأکید بر جدایی منطقی از روانشناسی بدین تلقی که معنی تصویری در ذهن کاربر زبان است حمله می‌کند. به نظر فرگه ذهن، ظرف پُر از تصویری نیست که کاربر زبان تصاویر درون آن را فراخواند و از طریق واژه‌ها و جمله‌ها، آنها را به شیوه‌های مختلف به کار گیرد؛ برعکس، تصورها و تصویرهای ذهنی هیچ نقشی در تکوین معنی ندارند.

کل مقاله «اندیشه» معطوف به استدلال در ردّ ذهنی بودن معنا است اما آنچه فرگه در این مقاله آورده است اگرچه کاملاً استدلالی است ولی به شکل صورت‌بندی صوری رایج در کارهای منطقدانان و فیلسوفان تحلیلی معاصر نیست. اجازه دهید برای سهولت بحث استدلال فرگه را بصورت زیر صورت‌بندی می‌کنیم:

مقدمه ۱: اگر معنی، تصور و امری ذهنی باشد هرگز نمی‌توانیم با یکدیگر ارتباط کلامی برقرار کنیم.

مقدمه ۲: ما می‌توانیم با سایر کاربران ارتباط کلامی و داد و ستد معنایی برقرار کنیم و مراد خویش را با استعمال واژه‌ها و جملات در سیاق‌های مختلف به یکدیگر انتقال دهیم.

نتیجه: معنی تصور نیست.

پیش از بحث لازم است اندکی درباره برداشت فرگه از چیزی که با آن مخالفت می‌کند یعنی مفهوم «تصور» صحبت کنیم. وی توضیح این مفهوم را با بحثی معرفت‌شناختی درباره نقش آن در

شکل دادن به شناخت آدمی آغاز می‌کند و پیشتر می‌رود و سرانجام ماحصل این تحلیل معرفتی را در حوزه دلالت‌شناسی بکار می‌بندد.

به نظر فرگه جهانی وجود دارد که خارج از ما و مستقل از شناخت ما است. این جهان هست، چه ما انسان‌ها آن را بشناسیم و چه نشناسیم. به این ترتیب وی وجود این جهان را پیش فرض می‌گیرد.^{۴۳} او پس از این فرض گامی پیشتر می‌نهد و می‌افزاید شناخت ما به جهان را تأثرات حسی مان^{۴۴} فراهم می‌کنند؛ ما اشیاء سازنده عالم خارج را می‌بینیم، لمس می‌کنیم و سرچشمه این تأثرات حسی اعیان سازنده جهان و داده‌هایی است که اندام‌ها و حواس ما از آنها دریافت می‌کنند. از این تأثرات حسی تصوورهایی متناظر با آنها در ذهن ما پدید می‌آید. به این ترتیب آگاهی ما از جهان را تصوره‌های ما که خود حاصل حسداده‌های^{۴۵} ما هستند می‌سازند.

از سوی دیگر تصورات یا تأثرات حسی اموری خصوصی هستند و همگی به افراد گیرنده خود اتکا دارند. ممکن نیست تصویری بیایم که هیچ دارنده‌ای نداشته باشد:

آن ارتسام حسی از سبز که در من است، تنها به دلیل وجود من موجود است. من دارنده آن هستم. به نظر ما اینکه یک درد، یک خلق و خو یا یک خواسته، مستقلاً و بدون کسی که دارنده آنهاست، در این عالم از جایی به جایی برود، محال است. وجود احساس بدون وجود احساس کننده ناممکن است.^{۴۶}

تصورها اسباب و اثاثیه ذهن دارنده‌شان هستند و در نبود صاحب تصور ناپدید می‌شوند. آنها به ذهن وابسته اند:

ایده‌ها چیزهایی هستند که ما دارنده آنها هستیم...ایده‌هایی را که شخص دارد، متعلق به آگاهی اوست. ...ایده‌ها نیازمند کسی هستند که دارنده آنها باشد.^{۴۷}

به نظر فرگه، تصور تماماً وابسته به ذهن است. ما نمی‌توانیم تصویری را جدا از صاحبش بیایم. به بیان دیگر ذهن شناسنده تصورهایش را به شیوه‌ای خصوصی و یکسر شخصی کسب می‌کند. هیچ کسی نمی‌تواند به تصوره‌های دیگران دسترسی پیدا کند یا نقشی در شکل‌گیری آنها ایفا کند. تصوره‌های هر کس از آن خود اوست و با تصوره‌های دیگران متفاوت است.

تا اینجا فرگه به بررسی معرفت‌شناختی مفهوم تصور پرداخته است، اما چنانکه گفتیم او این بحث را در آمدی برای پیشبرد بحث دلالت‌شناسانه اش قلمداد می‌کند. پرسش دلالت‌شناختی ای که مقاله باید بدان پاسخ گوید از این قرار است: « چگونه می‌توانیم معنی یک واژه یا جمله را بفهمیم؟ » اگر معنی واژه‌ها و جمله‌ها چنان که تجربه‌گرایان گفته‌اند تصورهایی باشد که از آنها در ذهن کاربران

زبان تداعی می‌گردد، برای تبیین چگونگی ارتباط کلامی میان کاربران زبان با دشواری بزرگی مواجه خواهیم بود، چراکه همانطور که دیدیم تصویرها اموری هستند که تنها در ذهن کاربر زبان جای دارند:

هر ایده‌ای تنها متعلق به یک شخص است؛ هرگز دو نفر دارنده یک ایده نیستند زیرا در غیر این صورت ایده‌ها به صورتی مستقل از این یا آن شخص وجود خواهند داشت.^{۴۸}

وقتی یک کاربر زبان واژه «قرمز» را به زبان می‌آورد به تصویری ارجاع می‌دهد که تنها در ذهن خود او هست، نه کس دیگری. از طرف دیگر، وقتی این واژه را از دهان آن شخص می‌شنویم تصویری از مفهوم «قرمز» را به یاد می‌آوریم که خاص خودمان است. با این اوصاف چگونه می‌توان تضمین کرد که تصور ما از مفهوم «قرمز» به تصور آن شخص شبیه باشد؟ چیزی نمی‌توان گفت چرا که تضمینی در کار نیست. تصورهای ما از آن خودمان است و تصورهای آن کاربر زبان از آن خودش:

اگر کلمه «قرمز» نه برای بیان وصفی از اوصاف اشیاء، بلکه برای مشخص کردن صور محسوس متعلق به آگاهی من باشد، تنها در قلمرو آگاهی من قابل حمل و اطلاق خواهد بود. زیرا مقایسه انطباعات حسی من با انطباعات حسی شخص دیگر، ناممکن است. از این رو باید در قلمرو آگاهی یک فرد انطباعات حسی خاص متعلق به آگاهی او را با انطباعات حسی خاص متعلق به قلمرو آگاهی فرد دیگری رد یک جا جمع آورد.... [اما] ایده‌های متعلق به من ذاتاً و طبیعتاً چنان متقوم و وابسته به قلمرو آگاهی من هستند که هر ایده دیگری هم که کس دیگری داشته باشد، دقیقاً به همین ترتیب متفاوت از ایده‌های متعلق به من است.^{۴۹}

تصورها به تمامی خصوصی اند و نمی‌توانند به ذهن دیگران منتقل شوند. حال اگر چنین باشد انسان‌ها چگونه می‌توانند با یکدیگر داد و ستد معنایی و ارتباطی کلامی داشته باشند؟ اگر تصورهای مشترکی میان کاربران زبان وجود نداشته باشد چگونه می‌توان دانست که منظور دیگران هنگام استعمال یک واژه یا جمله در سیاق‌های گوناگون چیست؟ به نظر می‌رسد در چنین شرایطی هر گونه ارتباط کلامی‌ای ناممکن خواهد بود.

حال اجازه دهید به مفهوم «صدق» و «کذب» و جایگاه آنها در داستان دلالت‌شناختی فرگه بپردازیم. مطابق نظر فرگه اگر میان تصور و معنی ارتباط مستحکمی وجود داشته باشد هرگز نمی‌توانیم درباره ارزش صدق یک جمله یا گزاره حرف بزنیم و بگوییم آیا فلان جمله یا گزاره واقعاً صادق است یا نه، زیرا صدق و کذب یک جمله را نمی‌توان به طور خصوصی مورد بررسی قرار داد. در تعیین صدق و کذب یک جمله سایر کاربران زبان نیز باید مشارکت داشته باشند و اظهار نظر کنند. روشن است که آنها برای انجام این کار باید به جمله‌ای که می‌خواهند بررسی کنند دسترسی داشته باشند. حال اگر معنی جمله امری خصوصی باشد و در نتیجه نتوان به شیوه‌ای همگانی و عمومی درباره‌اش

سخن گفت، صدق و کذب‌اش تماماً به کاربری وابسته می‌شود که آن را بیان کرده است. به این ترتیب دیگر کاربران زبان و در حقیقت شنوندگان سخن نمی‌توانند صدق و کذب آن را بررسی نمایند. حاصل آن که نمی‌توان هیچ‌گونه توضیحی به دست داد که متضمن تفکیک دلالت‌شناختی میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید» باشد:

بنابراین اگر مراد از واژه‌های «صادق» و «کاذب» نیز چیزی که من دارنده آن هستم باشد، فقط در قلمرو آگاهی من قابلیت حمل دارد و به وجهی خبر از مضمون و محتوای آگاهی من می‌دهد. در این صورت صدق هم محدود به همین محتوا خواهد شد و این امر که چیزی شبیه به آن در حوزه آگاهی دیگران هم وجود دارد یا نه، نامعلوم خواهد ماند.^{۵۰}

صدق و کذب یک جمله تماماً وابسته به ذهن کاربر زبان و تصور او خواهد بود. مدلول کلام فوق این است که «آنچه به نظر صحیح می‌آید» در این داستان دلالت‌شناختی هیچ جایی نخواهد داشت. معیاره‌نجاری صحت و سقم کاربرست و ازگان در سیاقهای مختلف نیز زائد و بی‌مصرف خواهد بود. به بیان دیگر، الگوهایی که از سویی کاربرد واژه‌ها را توضیح دهد و از سویی دیگر کاربر زبان در مقابل آنها پاسخگو باشد، وجود نخواهد داشت. در نتیجه چیزی تحت عنوان معنی برای برقراری ضمانت ارتباط کلامی میان انسانها وجود نخواهد داشت.

از سوی دیگر مطابق نظر فرگه ما کاربران زبان با یکدیگر ارتباط کلامی برقرار می‌کنیم؛ واژه‌ها و مفاهیم را در سیاقهای مختلف به کار می‌گیریم و از آنها تعیین مراد می‌کنیم (مقدمه ۲). امکان این ارتباط به ما نشان می‌دهد که باید تمایز دلالت‌شناختی‌ای میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید» وجود داشته باشد چراکه همانطور که دیدیم نبود این تمایز به ناممکن شدن ارتباط کلامی منجر می‌شود. از سوی دیگر با پذیرفتن چنین تمایزی دیگر نمی‌توان معنا را تصور و امری خصوصی و ذهنی قلمداد کرد. و این درست همان نتیجه‌ای است که فرگه در استدلال خویش در پی موجه کردن آن بوده است (نتیجه): معنی امری ذهنی نیست. ذهنی نبودن معنا، تعبیری‌گری‌ای است از تمایز دلالت‌شناختی میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید».

فرگه برای تبیین عینی بودن معنا وجود قلمرو سومی^{۵۱} را فرض می‌گیرد که معنی واژه‌ها و جمله‌ها در هیئت هستی‌هایی انتزاعی در آن جای دارند. این قلمرو دربردارنده هستی‌هایی است که مستقل از ذهن انسان اند و فارغ از آن وجود دارند. این جهان را که خصلتی افلاطونی دارد موجوداتی می‌سازند که برخلاف تصورات واجد عینیت اند. فرگه از این موجودات انتزاعی به «اندیشه» یاد می‌کند. به این شکل وی برای توضیح امکان ارتباط کلامی میان کاربران زبان، مابعدالطبیعه افلاطونی‌ای برای معانی می‌آفریند که حافظ و ضامن معنای واژه‌ها و جمله‌های سازنده کلام باشد.

به این ترتیب فرگه با تمایز جهان اندیشه‌ها از جهان تصورات، تمایز دلالت‌شناختی‌ای را که سالها بعد ویتگنشتاین با طرح آن تحت عنوان تمایز میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید» به رد امکان زبان خصوصی می‌پردازد، به نحوی دیگر ترسیم می‌کند.^{۵۲}

۴) نتیجه

پس از بررسی استدلال زبان خصوصی در پرتو تلقی واقع‌گرایانه از بحث استدلال تبعیت از قاعده و تمایز میان تصاویر ذهنی و اندیشه در معنی فرگه‌ای آن، نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که نحوه صورت‌بندی استدلال زبان خصوصی در کاوش‌های فلسفی، بسیار متأثر از تلقی فرگه‌ای از معناست. در واقع، تمایز «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید»، نقشی محوری در تلقی هم ویتگنشتاین و هم فرگه از معنی دارد. برای ارائه تلقی‌ای از معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربست واژگان در سیاقهای مختلف ضروری است که بر تمایز مذکور صحه بگذاریم؛ چه در غیر اینصورت، کل ایده ارتباط کلامی و داد و ستد معنای بی‌اساس می‌شود.

همچنین، باید به خاطر داشته باشیم که گرچه هم داستان فرگه و هم داستان ویتگنشتاین در باب چگونگی تکون معنا مبتنی بر تمایز مذکور است، نحوه صورت‌بندی ویتگنشتاین از این موضوع، به لحاظ متافیزیکی کاملاً متفاوت از صورت‌بندی فرگه است، فرگه بر عالم متافیزیکی افلاطونی صحه می‌گذارد تا تلقی عین‌گرایانه‌ای از معنی به دست دهد، در حالی که ویتگنشتاین ایده ورزیدن را ابداع می‌کند و بروز و ظهور تمایز دلالت‌شناختی «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» را حاصل ورزیدن مستمر کاربر زبان می‌داند.

۱- نسخه انگلیسی این مقاله ابتدائاً در کنفرانس بین‌المللی فلسفه تحلیلی در مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران در اسفند ۸۵ القاء شد. متن پیش‌رو ترجمه فارسی مقاله فوق است. آقای رضا دهقان در تهیه نسخه اولیه متن فارسی زحمت فراوانی متقبل شدند. از این بابت از ایشان صمیمانه سپاسگزاریم.

۲- ترجمه فارسی‌ای از کتاب Philosophical Investigations ویتگنشتاین با مشخصات کتاب‌شناختی ذیل منتشر شده است:
پژوهش‌های فلسفی، لودویگ ویتگنشتاین، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، مرکز، ۱۳۸۱.

تمامی ارجاعات مقاله به این کتاب با دخل و تصرف‌هایی از این منبع است. مسئولیت کلیه این تصرفات با نویسندگان است.

۳- همه ارجاع‌های مقاله «اندیشه» از منبع زیر است:

فرگه، گوتلوب (۱۹۱۸)، «اندیشه»، ترجمه محمود یوسف ثانی، فصلنامه ارغنون، شماره ۷ و ۸، ۱۳۷۴

- 4 . Idea
- 5 . Semantical
- 6 . Anti - realistic
- 7 . Realistic
- 8 . Linguistic Patterns
- 9 . Answerable

۱۰- در این بخش از مقاله، ما درباره تلقی واقع‌گرایانه از استدلال تبعیت از قاعده سخن می‌گوییم، در عین حال، تلقی‌های بدیلی نیز وجود دارند که ایده هنجارمندی (normativity) کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف را به تمامی زیر سؤال می‌برند و تلقی شکاکانه‌ای از معنی به دست می‌دهند. دلایل ما در رد تلقی ضدواقع‌گرایانه از معنا، در ادامه مقاله اقامه خواهد آمد. پیش از آن، می‌کوشیم قرائتی واقع‌گرایانه از استدلال تبعیت از قاعده را تبیین نماییم؛ قرائتی که در آن، تمایز میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» تلقی به قبول شده است..

11 . Theorised Normative Standard

۱۲- پژوهش‌های فلسفی، فقره ۱۸۵.

۱۳- همان، فقره ۵۰۶.

۱۴- همان، فقره ۲۸۹.

15 . In a flash

۱۶- برای جزئیات بیشتر درباره تلقی کریپکی از آراء ویتگنشتاین به منابع زیر مراجعه کنید:

- Kripke, S. (1982) *Wittgenstein on Rules and Private Language: An Elementary Exposition* (oxford: Blackwell)

- Mclinn, M. (1997) *Routlage Phylosophy Guidebook to Wittgenstein and the "Philosophical Investigations"* (London, Routledge), Chapter3.

- Thornton, T (1998) *Wittgenstein on Thought and Language: The Philosophy of Content* (Edinburgh: Edinburgh University Press), chapter 3 & (2004) *John McDowell* (Chesham: Acumen) chapter 1.

¹⁷ . Kripke, S. (1982) *Wittgenstein on Rules and Private Language: An Elementary Exposition* (Oxford: Blackwell), P. 55.

¹⁸ . Truth - conditions

¹⁹ . Assertability - conditions

۲۰- برای جزئیات بیشتر این صورتبندی از تفسیر کریپکی نگاه کنید به:

Luntley, M (2003) *Wittgenstein: Meaning and Judgement* (Oxford: Blackwell), chapter 4.

²¹ . Normless

²² . Normative Power

²³ . Dead sign

۲۴- پژوهش‌های فلسفی، فقره ۱۹۸.

۲۵- همان، فقره ۲۰۱.

²⁶ . Bipartite

۲۷- شایان ذکر است که خوانش جمع‌گرایانه (communitarianistic) از ویتگنشتاین متأخر در ادبیات، متأثر از تلقی ضدواقع‌گرایانه و جمع‌گرایانه از کریپکی است. مطابق با این تلقی، معانی واژگان صرفاً در خلال کاربرد آن در جامعه کاربران زبان فراچنگ می‌آید. چیزی تحت عنوان الگوهای هنجاری کاربرست واژگان که در پرتو آن بتوان از شرایط صدق به کار بسته شدن واژگان سخن گفت، وجود ندارد.

²⁸ . Unitarian

²⁹ . Practice

³⁰ . Normative

³¹ . Communitarian

۳۲- پژوهش‌های فلسفی، فقره ۲۱۱.

³³ . Justification

³⁴ . Source of Normativity

³⁵ . What we do with words

³⁶ . Non-theoretical

۳۷- پژوهش‌های فلسفی، فقره ۲۰۱.

۳۸- برای آشنایی بیشتر با نقدهای وارد شده بر تفسیر کریپکی، نگاه کنید به:

McDowell, J. (1998) *Mind, Value and Reality* (Cambridge, London: Harvard University Press). See Also McGinn, C. (1984) *Wittgenstein On Meaning: An Interpretation and Evaluation* (Oxford: Basil Blackwell)

³⁹ . Pre-theoretically

⁴⁰ . Reason-giving behaviour

۴۱- پژوهش‌های فلسفی، فقره ۲۵۸.

⁴² . Psychologism

۴۳- اندیشه، ص ۹۷

⁴⁴ . Sense Impression

⁴⁵ . Sense data

۴۶- اندیشه، ص ۹۷

۴۷- همان، ص ۹۷

۴۸- همان، ص ۹۹

۴۹- همان، ص ۹۸؛ دو قلاب از ما است.

۵۰- همان، ص ۱۰۰

۵۱- فرگه از جهان خارج به قلمرو اول و از جهان ذهن به قلمرو دوم یاد می‌کند.

۵۲- پیشتر مایکل دامت مقایسه‌ای، گرچه به اجمال، میان استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین و استدلال عینی بودن معنی فرگه انجام داده است.

برای تفصیل مطلب، نگاه کنید به:

- Dummett, M. (1981) *Frege, Philosophy of Language* (Cambridge, Massachusetts, Harvard University Press), 2nd ed, pp.638-41